

● آسیای مرکزی اهمیت زیادی برای درک تاریخ اوراسیا دارد... این حلقه گشوده در تاریخ جهان است.  
 کریستوفر بکویث، امپراطوری تبت در آسیای مرکزی



قسمت اول

آندره گوندرفرانک  
 ترجمه: هوشمند میرفخرائی  
 حمیرا مشیرزاده

## حلقه گم شده در تاریخ

بحث در خصوص تاریخ جهان به مثابه یک سیستم جهانی و رابطه مابین «مرکز» و «پیرامون» و تفسیر سلطه و رقابت و دوره‌های مربوط به مراحل صعود و نزول مناطق و بررسی نتراینده نسبت است سرمایه به عنوان نیروی محرکه اصلی توسعه نظام جهانی و در بُعدی خاص کاوش این که نظام جهانی چگونه از طریق حلقه «مفقوده» خود در آسیای مرکزی عمل می‌کند، جایگاهی ویژه در نوشتارهای متفکران معاصر جهان دارد. فرهنگ توسعه خود را موظف می‌بیند که متفکران داخل کشور را به کاوش در این عرصه فراخواند. ترجمه مقاله حاضر که از توانایی ویژه‌ای در تحلیل تاریخی منطقه آسیای مرکزی برخوردار است، با این امید در مجله به چاپ رسیده است.

مشتی مهاجران یا مستجاوزان را می‌بیند که هزارگامی از آسیای مرکزی ظهور کرده تا به تمدن‌های مذکور و تاریخ دنیایی که در به وجود آمدن آن سهم‌اند، یورش برند. مورخان هنر و مذهب به آسیای مرکزی به عنوان نوعی فضای سیاه می‌نگرند، فضایی که از درون آن دستاوردهای

مرکزی به صورت یک سیاه‌چال در وسط دنیا به نظر می‌رسد. آن‌هایی که در مورد تمدن‌های از لحاظ جغرافیایی در حاشیه این مرکز، مانند چین و هند و پارس و اسلام و اروپا - شامل روسیه - مطالعه می‌کنند، چیز زیادی در مورد آسیای مرکزی نمی‌دانند و یا نگفته‌اند. حتا مورخان دنیا نیز تنها

این نوشته، سؤالاتی را درباره جایگاه آسیای مرکزی در تاریخ جهان مطرح می‌کند. این سوالات نتیجه کوشش من برای مطالعه تاریخ جهان به عنوان یک سیستم جهانی است. از این چشم‌انداز و به عنوان یک غیرمتخصص که روی سخنش با غیراهل فن است، آسیای

فرهنگی از تمدنی به تمدن دیگر انتقال یافت. در بهترین حالت، آسیای مرکزی از دید این مورخان، یک لوح سپید تاریک است که راهبان و روحانیون و هنرمندان سیار این

● آسیای مرکزی محل اسکان بسیاری از مردم کاملاً متمدن و شهری بود. با این حال، حتا زمانی که بسیاری از این مردم بومیان ایلاتی و کوچ نشین بودند، میزان بربریت یا سعیت آن‌ها بیش از همسایگان یک جانشین «تمدن» شان نبود.

دستیابی به آسیای مرکزی را مسدود نکنند. هم‌اکنون آسیای مرکزی در انتظار کشف دوباره توسط دنیای خارج به عنوان مرکزیت دیروز آسیای مرکزی، در تاریخ دنیای خارج است.

حتا اگر هدف من تنها تأکید بر آسیای مرکزی بود - که نیست - من معتقدم که ما می‌باید پیرو توماس بارفیلد بوده و حتا از او هم در ابراز این نکته فراتر رویم که «مانع اصلی در راه به وجود آوردن تاریخ منسجم آسیای داخلی همیشه فقدان یک چارچوب تحلیلی مناسب بود تا به وقایع معنی دهد... استپ‌های مغولستان و شمال چین و منچوری باید به عنوان اجزای یک سیستم تاریخی واحد بررسی شود.» من پیشنهاد می‌کنم که ما باید از این هم فراتر رویم. هر چارچوبی برای تحلیل بایستی بسیار بیشتر از این سه منطقه و یا حتا تمام آسیای مرکزی را دربرگیرد. این چارچوب باید از مطالعه روابط متقابل در سیستم جهانی آفریقا - آسیایی حاصل شود، روابطی که آسیای مرکزی، بخش مرکزی آن بود. با این حال، مقصود من هر نوع نگارش از تاریخ آسیای مرکزی نیست. در عوض، قصد دارم که به روشن شدن نقش آسیای مرکزی در تاریخ همسایگانشان که دورتر از این ناحیه قرار دارند و لذا جایگاه آن‌ها در تاریخ سیستم جهانی در کل، کمک کنم. منظور هر چه باشد، ما محتاج یک حیطه و تحلیل سیستمیک وسیع‌تر برای طرح سؤالات مناسب‌تر هستیم. من هفت سؤال و چند بدیل یا پاسخ‌های موقتی را طرح کرده، چهار جستار سیستمیک را پیشنهاد کرده و دو نتیجه‌گیری را عرضه می‌کنم.

سوالات مربوط به آسیای مرکزی در تاریخ جهان عبارتند از: ۱- تعریف یا محل آسیای مرکزی ۲- جنبش‌های منجر به مهاجرت ۳- عوامل زیست محیطی و آب و هوایی ۴- دولت‌سازی ۵- ارتباطات ویژه ۶- تجارت بین‌الملل ۷- روابط بین‌الملل سیاسی - اقتصادی در سیستم جهانی. امروزه تمام این سؤالات مناسب و ویژه‌ای دارند. البته این امر به هیچ عنوان شامل فهرست بالا بلندی از مسایل دیگر نمی‌شود؛ مسایلی مانند هنر و پیوندهای خانوادگی و زبان و غیره که می‌تواند توسط دیگران مورد پژوهش قرار گیرد و اغلب می‌گیرد. سپس من چهار ساختار و جریان جهانی سیستمیک نشأت گرفته از مطالعه تاریخ جهان را که برای پژوهش درباره جایگاه و نقش آسیای مرکزی در تاریخ جهان مفید باشد، در نظر می‌گیرم: جریان انباشت، ساختار مرکز - پیرامون، تناوب استیلا - رقابت و دوران‌های سیاسی - اقتصادی در تمام آن‌ها.

می‌توانیم به طور خلاصه دو نتیجه مشتق از

درباره کشورها یا حداکثر «تمدن‌ها» نگاشته شده است. دلیل این امر آن است که تاریخ را فاتحان نوشته‌اند. به هر حال، چه تاریخ ملی باشد یا ملی‌گرا، نوشته‌های تاریخی آشکارا اروپا - مرکزی بوده است. این گرایش به اروپا (یا غرب) مرکزی، نه تنها نوشته‌های تاریخی در مورد غرب، بلکه در مورد شرق و جنوب را شکل داده (و یا از شکل واقعی خارج کرده) است. حتا بسیاری از مورخان غیرغربی که درباره کشور و فرهنگ خود می‌نویسند، به ویروس اروپا - مرکزی آلوده شده‌اند. این امر نظر مردم را نسبت به آسیای مرکزی و به ویژه هر چیز مهم و خوبی که از آن ناحیه آمده باشد، کور می‌کند. مطالعات چین - مرکزی و اندونزی - مرکزی و پارس - مرکزی و اسلام - مرکزی و سایر انواع تاریخ‌نگاری‌ها نیز اشارات کافی به آسیای مرکزی و حتا به نفوذ این ناحیه بر [تحول] تاریخ خودشان را از قلم می‌انداخته‌اند. مردم متمدن، تاریخ‌شان را درباره خود می‌نویسند، نه درباره همسایگان «بربر» شان که آن‌ها را خارج از دایره تمدن محسوب می‌کنند. بدین ترتیب، کریستوفر بکویت قاطعانه استدلال می‌کند و من نیز توصیه کرده‌ام که زمان توقف این نام‌گذاری دردآور بر مردم آسیای مرکزی به عنوان «بربرها» فرارسیده است. امیدوارم این نوشته نیز همین امر را نشان دهد.

در نهایت، هیچ‌کس تاریخ جهان یا حتا تاریخ بین‌الملل را نمی‌نویسد. لذا مرکزیت هزار ساله آسیای مرکزی در روابط بین‌الملل و تاریخ جهان و تاریخ نظام جهانی مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد. این امور تنها مورد توجه متخصصان این یا آن منطقه از آسیای مرکزی است، اما مورد عنایت دیگران قرار نمی‌گیرد.

به علاوه، شرایط اساسی آسیای مرکزی شوری و چین و مغولستان تقریباً باعث مسدود شدن این ناحیه به روی پژوهش‌گران خارجی دو نسل اخیر شد. به همین دلیل، حتا شکاف و فاصله‌ای سنی [به میزان یک نسل] میان پژوهش‌گران آسیای مرکزی در خارج این ناحیه به وجود آمد. خوشبختانه، نسل جدیدی از آکادمیسین‌ها و روزنامه‌نگاران و تبلیغاتچی‌ها توجه دوباره به این منطقه پیدا کرده‌اند. در حال حاضر جنبش‌های قومی دراماتیک و توسعه سیاسی در این ناحیه، بدون شک توجه آن‌ها و دیگران را جلب می‌کند. باید امیدوار بود که دیگر وقایع مشابه راه

تمدن‌های ادعایی، آثار خود را بر آن باقی گذارند. اکنون، میراث آن‌ها توسط کاشفان از خاک بیرون آورده شده و پس از بسته‌بندی و حمل، در موزه‌های فرهنگی ژاپن و غرب جای داده شده است.

اما آسیای مرکزی نیز یک سیاه‌چال در مقیاس نجومی است؛ آسیای مرکزی به صورتی غول‌آسا سیاه و یا به صورت یک تاریکی غول‌آسا است. به علاوه، این منطقه حالتی مرکزی نسبت به تمدن‌های مردم دوردست دارد که فضای حیاتی آن‌ها به داخل این سیاه‌چال در مرکز مکیده شده است. معلوم نیست مرز میان فضاها و مردم «تمدن» با تمدن‌های آسیای مرکزی که نفوذ متقابل دارند، کجاست. هیچ‌کدام از این تمدن‌ها بکر و دست‌نخورده نیستند. همه آن‌ها از راه مرآده با تمدن‌های آسیای مرکزی، تعریف شده و شکل یافته‌اند. افزون بر این، آسیای مرکزی محل تماس‌ها و ارتباطات مردم و تمدن‌های حاشیه‌ای است. در واقع، همان‌طور که هانتینگتون در ۱۹۰۷ گفته است، برای هزار سال، شاید نبض آسیا از تپش قلب آسیای مرکزی آن بوده است. آسیای مرکزی به واقع حلقه گمشده در تاریخ اوراسیا و جهان است. هم‌چنین، آسیای مرکزی در مرکز هر نوع تلاش برای تجزیه و تحلیل منظم یا سیستمیک تاریخ نظام جهانی می‌باشد. این منطقه سیاه‌چالی است که باید توجه و حتا اشتیاق هر تحلیل‌گر تاریخ نظام جهانی را به خود جلب کند. با این حال، شاید آسیای مرکزی هم مهم‌ترین و هم نادیده گرفته شده‌ترین بخش دنیا و تاریخ آن است. این غفلت دلایل چندی دارد: تاریخ عمدتاً توسط فاتحان و در جهت اهداف ایشان، به ویژه برای مشروع جلوه دادن پیروزی‌شان نوشته شده است. در حالی که آسیای مرکزی محل استقرار فاتحان بسیار و برای مدتی طولانی بود، این افراد یا مقدار کمی درباره تاریخ دستاوردهای خود به رشته تحریر درآوردند و یا به همان میزان از ایشان به جای ماند. سپس از قرن پانزدهم مردم آسیای مرکزی عمدتاً از دو طریق جزو مغلوبین بوده‌اند. آن‌ها در مبارزه با دیگران در سرزمین خودی شکست خوردند و از مرکزیت این سرزمین‌ها در تاریخ دنیا کاسته شد. به علاوه، این دو شکست به میزان زیادی با یکدیگر ارتباط داشتند: مرکز ثقل تاریخ جهان به خارج از این منطقه، به سمت دریا و غرب تغییر کرد. همین‌طور، تاریخ عمدتاً از چشم‌انداز ملی،

میهطالب مزبور را انتظار داشته باشیم. اول آن که بهترین زمان برای کنار گذاشتن تصویر تاریخی و هنوز مدنظر عموم از آسیای مرکزی به عنوان محل سکونت بومیان بربر یا بربرهای بومی، فرا رسیده است. آسیای مرکزی نیز محل اسکان بسیاری از مردم کاملاً تمدن و شهری نبود. با این حال، حتا زمانی که بسیاری از این

مردم بومیان ایلاتی و کوچ نشین بودند، میزان بربریت یا سیمیت آن‌ها بیش از همسایگان یک جانشین «تمدن» شان نبود. در واقع، خود استفاده از لغت «بربر» و تفاوت ادعایی اش با «تمدن»، بدون توجه است. دومین نتیجه به باده نشین بودن شبانی مربوط است. این مرحله‌ای بین اوایل دوران شکار و گردآوری و اواخر کشاورزی و شهرنشینی نبود. از طرف دیگر، قسمت اعظم شبانی باده نشین، بنا تخصص‌های بالا احتمالاً عکس‌العامل انطباقی به منظور همراهی با ضروریات زیست محیطی و آب و هوایی و اقتصاد مردمی بوده که قبلاً کشاورزان ساکن بودند.

حتا کتاب مقدس قابل به تقدم زمانی دومی است. به علاوه، شبانی باده نشین و جامعه ساکن کشاورزی برای مدت‌های مدید هم مکمل و بدیل و هم شکل‌گدرا و پی‌دربی موجودیت انسان‌ها بود که قابل تغییر از یکی به دیگری و بالعکس بودند. اگر باده نشینی به جای شکلی گذرا از سازمان اقتصادی - اجتماعی، طریق زندگی گروه ثابتی از آدمیان به حساب آید، بیشتر باعث ابهام می‌شود تا روشن شدن موضوع، اشتباه است اگر آسیای مرکزی (یا داخلی) و مردمان بسیار و گوناگون آن را کاملاً متفاوت از بقیه مردم جهان در گذشته و حال تصور کنیم. هم در گذشته و هم در حال حاضر، اتحاد در عین تنوع وجود داشته و دارد و آسیای مرکزی نه جدا، بلکه جنبه‌ای مرکزی نسبت به واقعیت تاریخ انسان‌ها و موجودیت ایشان داشته است.

**تعاریف آسیای مرکزی**

آسیای مرکزی یا داخلی کجا و چیست؟ آیا یک‌سان هستند یا متفاوت؟ دنیس سینور این دورا «عملاً مترادف» می‌شناسد. به نظر می‌رسد که واژه آسیای داخلی بیشتر مورد استفاده آمریکاییان است. آسیای مرکزی بیشتر در اروپا و خود منطقه استفاده می‌شود. بدین ترتیب، دانشگاه هاروارد یک مرکز آسیای داخلی و یک «خبرنامه» در لندن نیز یک مرکز آسیای مرکزی وجود دارد. با این حال به نظر

دشت‌های آسیای مرکزی کانال ارتباط زمینی میان مراکز تمدنی است که در حاشیه اوراسیا وجود دارند... لذا تاریخ اوراسیا تا اندازه زیادی به توسط همین ارتباطات شکل گرفته است.

ال. اس. استاوریانوس دنیا تا ۱۵۰۰: تاریخ جهان

● به نظر می‌رسد که ما باید درباره آن چه هرودوت گفته است، فکر کنیم. او سوال می‌کند که چرا باید بین اروپا و آسیا و در واقع تفاوت این دو را با آفریقا تمیز دهیم، در حالی که از لحاظ جغرافیایی و اجتماعی، یعنی از لحاظ تاریخی، تنها یک قاره اوراسیا یا آفریقا - اوراسیا وجود دارد. پس مرکز آن کجا آغاز و کجا تمام می‌شود؟

می‌رسد که هر دو یک منطقه را پوشش می‌دهند. از طرف دیگر، دنیس سینور که صاحب نظر شناخته شده مطالعات در مورد این ناحیه است، آسیای داخلی را به عنوان تیتز نوشته‌های خود به کار می‌برد، اما واژه آسیای مرکزی را، اگرچه خام و ناهنجار، یک نام‌گذاری صحیح و بدون نیاز به توضیح می‌داند.

نام این ناحیه هر چه باشد، تعاریف و مرزهای گوناگون برای آن از طرف پژوهش‌گران و صاحبان قلم عرضه شده است. آرنولد توین‌بی، عرض و طول جغرافیایی دقیق برای آن تعریف کرده است. اما گاوین همبلی اثر خود با نام آسیای مرکزی را با این هشدار آغاز می‌کند که این واژه به عنوان یک بیان جغرافیایی، بیشتر باعث مبهم‌تر شدن تعریف دقیق آن می‌شود. از لحاظ جغرافیایی، همبلی دوری آسیای مرکزی از تأثیرات آب و هوایی اقیانوسی را نشان می‌دهد که باعث کاهش ریزش باران و افزایش خشکی می‌شود. از دید او، آسیای مرکزی / داخلی را از جنوب، یک رشته کوه به طول ۶ هزار کیلومتر (۳ هزار و ۷۰۰ مایل) بین چین و دریای سیاه مرزبندی کرده است. او اذعان دارد که از لحاظ تاریخی دو فلات تبت و ایران که در جنوب این رشته کوه قرار دارند، به صورتی جدایی‌ناپذیر با آسیای مرکزی در شمال مربوط هستند. حدود شرقی و غربی آسیای مرکزی حتا آسان‌تر و در امتداد دیوار بزرگی که توسط چینی‌ها ساخته شده بود و در امتداد جلگه‌های اوکراین، رومانی و مجارستان تعریف شده است:

به طرف شمال، مرزی قابل شناسایی وجود ندارد، مگر آن جایی که دشت‌های قطبی نهایتاً در سرمای سبیری غیرقابل سکونت می‌شوند. بدین ترتیب، یک رشته از کوه‌ها که از جانب جنوب غربی به شمال شرقی کشیده شده است، به مرزبندی آسیای داخلی از مراکز تمدنی که در جنوب و شرق وجود دارند، کمک می‌کند. یک رشته پست‌تر و کم و بیش موازی، کمربند خشک صحرائی بین این دو رشته از استپ‌ها و چمنزارهای دشت‌های قطبی به طرف شمال را تقسیم می‌کند که به وسیله زنجیره‌ای

طولانی از واحه‌ها، نقطه‌گذاری شده است.

دنیس سینور حدود و ثغوری را که بیشتر از لحاظ اجتماعی - فرهنگی تعریف شده باشد، ترجیح می‌دهد. به گفته او «تعریفی که بتوان از اوراسیای مرکزی در فضا ارایه کرد، منفی است. اوراسیای مرکزی آن قسمت از قاره اوراسیاست که فراتر از مرزهای تمدن‌های بزرگ یک‌جانشین قرار

گرفته است. این تعریف بدین معنی است که مرز ثابت نیست... اساساً حدود و ثغور فرهنگی است که در قلب انسان‌ها وجود دارد.»

به علاوه، سینور تمثیل آتشفشان را نیز آورده است. هر از گاه یک آتشفشان فعال می‌شود و گداخته‌های خود را به سمت تمدن‌های یک‌جانشین حاشیه‌ای که سعی در محدود کردن آن دارند، سرازیر می‌کند. بعداً این مواد مذاب، سخت و با قشر بیرونی زمین تلفیق شده و به کوشش‌های بعدی برای محدود کردن اثرات انفجارهای آتی و نیروهای مولد آن کمک می‌کند. بنابراین به نظر سینور باقی‌مانده «مرکزی» آسیای «داخلی» نیز در حال کوچک‌تر شدن است.

آناتولی خازانوف از شوروی سابق که فعلاً در آمریکا است، بیان دقیق‌تری دارد و تفاوت آسیای میانه از آسیای داخلی (مرکزی) را بیشتر مشخص می‌کند. او دومی را به Kashgaria و Jungaria و مغولستان و تبت محدود می‌کند. برای خازانوف آسیای میانه منطقه‌ای بین دریای خزر و دریاچه آرال در غرب و شمال است و به وسیله کوه‌های هندوکش و پامیر در جنوب و شرق احاطه شده است. همین‌طور خازانوف بین خاور نزدیک عربی و خاورمیانه [غیرعربی] که شامل ترکیه و ایران و افغانستان است نیز تمیز قابل می‌شود. با این حال اذعان دارد که از لحاظ تاریخی، قسمت اعظم دومی بخشی از آسیای میانه و مرکزی و داخلی بوده است. برخی از نویسندگان استدلال می‌کنند که از لحاظ اجتماعی - سیاسی، منچوری از قدیم بخشی از آسیای مرکزی / داخلی بود. اما این امر در مورد قسمت اعظم سبیری و جنوب روسیه و اکراین و سایر بخش‌های اروپای شرقی نیز صادق است. مردم آسیای مرکزی خود را «اهل آسیای مرکزی» نمی‌خوانند. بلکه تمایل دارند تا هویت خود را از طریق وابستگی به این یا آن گروه قومی شناسایی کنند. با این حال، هر نوع نام‌گذاری قومی به دسته‌های گوناگونی از مردم در دوران‌های مختلف اطلاق شده است. همان‌طور که گلاذنی، برای مثال در مورد لاتیمرها در چین نشان می‌دهد،

گروهی از مردم قبل از آن که در همین اواخر نام و هویت فعلی شان را پیدا کنند، قرن‌ها با اسامی قومی متفاوت نامیده شده‌اند. در ایمن احوال، «مرزهای آسیای داخلی» چین، آنطور که لانیمر از آن یاد کرده است، پس و

پیش می‌رفتند؛ همان‌طور که این امر ممکن است دوباره در مورد آسیای مرکزی شوروی اتفاق افتد. چینی‌ها منطقه آسیای مرکزی خودشان را بخشی از چین غربی می‌خوانند. آن‌ها آشکارا لفظ «ترکستان شرقی» را نمی‌پسندند. این تهدید وجود دارد که این مرزها یک بار دیگر در آینده نزدیک جابه‌جا شوند، همان‌طور که حتماً مجله Bigining Review در سال ۱۹۹۰ نگاشته است، مردم تبت و ناحیه خودمختار اینغور در سین کیانگ و طرفداران آن‌ها در خارج از مرزهای چین، سعی در نقض اقتدار حکومت فعلی و حاکمیت آن دارند.

به عنوان نتیجه، به نظر می‌رسد که ما باید دوباره آن چه هرودوت گفته است، فکر کنیم. او سوال می‌کند که چرا باید بین اروپا و آسیا و در واقع تفاوت این دو را با آفریقا تمیز دهیم، در حالی که از لحاظ جغرافیایی و اجتماعی، یعنی از لحاظ تاریخی، تنها یک قاره اوراسیا یا آفریقا - اوراسیا وجود دارد. پس مرکز آن کجا آغاز و کجا تمام می‌شود؟ چه مقدار از چین امروزی، کشورهای هند، پاکستان، ایران و یا حتی قسمت اروپایی مجارستان و غیره در چه برهه از تاریخ‌شان بخش‌هایی مؤثر از آسیای مرکزی بوده‌اند؟ در مورد اروپا و در خصوص مجازها، بلغارها، ترک‌ها و دیگران که در قرون وسطی به این نواحی مهاجرت کرده‌اند و یا در مورد دورین‌ها، هیتیت‌ها و بسیاری از مردم که جمعیت یونان و مردم شرق را در دوران‌های کلاسیک و قدیم تشکیل می‌دادند، چه می‌توان گفت؟ در واقع، آریایی‌ها به هند رفتند و هندو «اروپایی‌ها» و زبان‌شان به اروپا آمدند. اما همه آن‌ها از آسیای مرکزی سرچشمه گرفته بودند. بنابراین باز این سوال مطرح می‌شود که آسیای مرکزی کجا و کی آغاز و تمام می‌شود؟ در این مورد، مشخصات محیط زیستی و آب و هوایی بی‌تأثیر نیستند.

### محیط زیست و آب و هوا

تغییرات محیط زیست و آب و هوا چه اثراتی بر اسکان انسان‌ها و مهاجرت در آسیا و در صورت وجود، بر مرزهای آن و همین‌طور بر نواحی هم‌جوار دارد؟ برعکس، چه گونه نحوه زیست انسان و استفاده‌اش از محیط زیست باعث نگهداری یا

● در آسیای مرکزی، اختلافات و رقابت‌های قومی دوباره منتفجر می‌شوند تا سازمان ارضی و دولتی را که برای مدت نیم، یک یا دو قرن پابرجا بوده است، به چالش بطلبند. بنابراین شناسایی دولت و ملت و سرزمین، حتماً امروز هم با شک و تردید همراه است. این سه مقوله در قیل نیز مشابه نبودند و این امر بیش از هر کجای دیگری در آسیای مرکزی صادق است.

تخریب آن می‌شود؟ آسیای مرکزی بیش از سایر نقاط دنیا دارای مشخصه دشت‌های بی‌درخت جابه‌جا شونده و بیابان‌ها و کوه‌های مرتفع است که جویبارهای حاصل از ذوب برف آن‌ها اجازه می‌دهد تا در آبادی‌های بیابان‌های آن سکونت کرد. به علاوه، سکونت هم در گذشته و هم در حال حاضر اغلب در حاشیه زندگی بخور و نمیر بوده است که آن را نسبت به تغییرات کوچک در موازنه ظریف زیست محیطی، حساس کرده است. حتماً تغییرات کوچک آب و هوایی یا زیست محیطی می‌تواند نتایج انسانی زیادی داشته باشد و برعکس.

### مهاجرت‌ها

مهاجرت‌ها به سمت خارج از آسیای میانه کی و چه گونه صورت گرفت؟ دلایل و نتایج آن برای منطقه و سایر نواحی چه بود؟ این نظری معمول است که مردم آسیای مرکزی از (پل زمینی؟) تنگه برینگ (در آن زمان) برای اسکان در آمریکا عبور کردند. مدارکی که تعدادشان مداوماً افزایش می‌یابد، به مهاجرت‌های دریایی از جنوب شرقی آسیا و جزایری در سرتاسر جنوب و مرکز اقیانوس آرام به سمت شرق و در جهت دنیای جدید اشاره می‌کنند. با این حال، حتماً این مردمان که اصلاً هندی و مالزیایی بودند، مردمانی که جمعیت ماداگاسکار را نیز تشکیل دادند، می‌توانستند اصلیت آسیای مرکزی داشته و یا قوه محرکه مهاجرت‌شان از آن ناحیه باشد.

مردم آسیای مرکزی به دفعات سربرآوردند و به مناطق دوردست مهاجرت کردند. از زاویه دید اروپایی، ماریخاگیموتاس، شواهد رادیو کربن مربوط به امواج سه مهاجرت بزرگ به سمت غرب توسط شبانان مستقر در جلگه‌ها را بین سال‌های ۴۲۰۰-۴۳۰۰، ۳۲۰۰-۳۴۰۰، ۲۸۰۰-۳۰۰۰ قبل از میلاد ثبت کرده است. برای دوران‌های اخیرتر، ویلیام مک‌تیل، گاوین همبلی، ئی. دی. فیلیپس و دیگر منابع دست دوم نیز امواج عودکننده مهاجرت از آسیای مرکزی در تمام جهات را مشاهده کرده‌اند. با این حال، به گفته خازنوف جهت اصلی غرب بود، شاید به این دلیل که مناطقی حاصل خیزتر و غنی‌تر بودند. هرکدام از این امواج نیز دویست سال طول کشید و به فاصله تقریباً

پانصد سال از یکدیگر به وقوع پیوست. اگرچه هانتینگتون این امواج عودکننده را به دوران‌های ۶۴۰ ساله تغییرات آب و هوایی در آسیای مرکزی مربوط می‌داند، اما دیگران با او مخالفند. گیلز و فرانک، و جرد دوران‌های

طولانی نوسانات صعودکننده و نزول‌کننده ۲۰۰ ساله در رشد اقتصادی و گسترش تسلط جویانه را پیشنهاد می‌کنند که به ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد. دلایل مهاجرت هرچه که باشند، شاید تا سال ۱۹۰۰ قبل از میلاد و محققان ۱۷۰۰ و ۱۵۰۰ قبل از میلاد، هیتی‌ها و کاسیت‌ها به آسیای صغیر و آریایی‌ها به هند و ایران، و هوریان‌ها و هایکسوس‌ها به شرق مدیترانه و مصر نقل مکان کردند و این‌ها و سایر مهاجرت‌های به خارج از آسیای مرکزی نه تنها بر هر کدام از مناطق میزبان و مردم آن تأثیر گذاشت، بلکه نتایج آن باعث شد تا روابط میان این مردم و مناطق حاشیه‌ای نیز تغییر کند. همان‌گونه که برای مثال، در مورد روابط میان بین‌النهرین و مصر صورت گرفت.

مهاجرت بزرگ دیگر در حدود یک هزار سال قبل از میلاد مسیح به وقوع پیوست و شاید از ۱۲۰۰ تا ۹۰۰ قبل از میلاد مسیح، هندو اروپایی‌ها به سمت شرق نقل مکان کردند و شاید نیاکان توچارین‌های بعدی مستقر در حوزه رودخانه تاریم در زین کیانگ شدند. از آن میان، فوآنسیان‌ها و آرامین‌ها و دوریان‌ها به شرق مدیترانه و یونان عزیمت کردند. آن‌ها به توسعه شگرف در آشور و نینوا و بابل و بعداً پارس و یونان کمک کردند. در حدود ۵۰۰ ق. م. تحرک ماساگتاها، سیثان‌ها را به سمت غرب راند و آن‌ها نیز به نوبه خود سیمیرن‌ها را به جانب غرب و جنوب راندند. گروه آخری از قفقاز عبور کردند و در ۶۷۰-۶۸۰ ق. م. به آسیای صغیر وارد شدند. بعدها، هرودوت تاخت و تاز و سبمیت استثنایی ادعایی آن‌ها را برای تاریخ ثبت کرد. بعد از آن‌ها، نوبت سارماتین‌ها بود.

در حدود آغاز دوران مسیحیت، تحرکات مهاجرتی سربرآورده از آسیای مرکزی به تغییرات گسترده کمک کردند. در مرز آسیای داخلی چین، حکام قین و هان با زیونگ در زونگاریا در مقابل کوه‌های تیان شن به نبرد پرداختند. برای این کار، چینی‌ها سعی کردند که از یوزی در امتداد کریدور گانسو (هاگزی) و دون هوانگ کمک بگیرند. با این حال، زیونگ نو، یوزی را شکست داد و یوزی به سمت غرب مهاجرت کرد. هنوز مورد بحث است که آیا زیونگ نو به هون‌ها که بعداً به اروپا تهاجم کردند تبدیل شد یا نه. اما دومی [یوزی]



مجدد می‌شد. اما دولت‌های مسردم یک‌جانشین، با دولت‌های مردم و جوامعی که ادعا می‌شود یک‌جانشین بودند، آشکارا تفاوت زیادی نداشت. تنها در چند جلگه

## ● روابط پایدار با قدرت مستحکم امپراتوری خاندانی در چین به آن اندازه برای حکام صحرائین مهم بود که دولت اوغور آسیای مرکزی به خاندان تانگ کمک کرد تا در مقابل شورش بزرگ آن‌لوشان در ۷۵۵ میلادی از خود دفاع کند

آبرفتی بزرگ بود که مبنای کشاورزی آن نسبتاً در ارتباط با سرزمین [مشخصی] ثابت شده بود. این نهادها در کنار دجله، فرات و نیل و رودخانه‌های هندوستان و رود زرد قرار داشتند و حتا با تغییر بستر رودخانه، تغییر مکان می‌دادند. اساس قومی، ملی، فرهنگی، اجتماعی و نحوه حکومت، همانند تغییر پایتخت از محلی به محل دیگر و حدود اراضی اداری آن‌ها تغییر می‌کرد. هیچ چیز از لحاظ سیاسی، همیشگی و ثابت نبود. به علاوه، آمد و رفت‌های مردم آسیای مرکزی به تغییرات بی‌دری در نقاط دیگر کمک مهمی کرد.

در سرتاسر آفریقا - اوراسیا، نه فقط آسیای مرکزی صحرائین، دولت و قدرت‌های سیاسی امپراتوری به هر صورت ممکن و تنها با مبنای ارضی موقتی و چند مبنای ملی تشکیل شده [و پس از افول]، دوباره شکل گرفتند. حتا چین با تمدن باستانی‌اش بدون تغییر باقی نماند و ممکن است دوباره تغییر کند. خاندان‌های حاکم با چابگاه‌ها و سرزمین‌های گوناگون آمدند و رفتند. بیش از نیمی از اوقات در خلال سه یا حتا دو هزار سال گذشته، این خاندان‌ها، اکثراً در منچوری و برخی در آسیای مرکزی، ریشه غیرچینی داشتند. سازمان‌گشور و قدرت سیاسی امپراتوری در آسیای مرکزی که بر مبنای ملی استوار بود و نه بر اساس سرزمین، چندان تفاوتی با دیگر نقاط نداشت.

بنابراین، آیا قدرت دولت تنها و یا حتا در ابتدا به منظور پاسخ‌گویی به نیازهای اجتماعی داخلی سازمان یافت؟ تز اصلی آنتولوژی کازانوف در اثرش با عنوان «بادیه‌نشینان و دنیای خارج» این است که «بادیه‌نشینان بدون [دنیای] خارج و جوامع غیربیابانگرد آن [و] تنها با تکیه به خود، هرگز نمی‌توانستند وجود داشته باشند» و «پدیده مهم بادیه‌نشین... شامل رابطه لازم و ماندگار آن با دنیای خارج است.» همین رابطه در مورد تشکیل دولت در میان بادیه‌نشینان و شاید در مورد همسایگان یک‌جانشین آن‌ها نیز تعمیم می‌یابد. کازانوف تشکیل دولت میان بادیه‌نشینان را در اکثر اوقات و همیشه با توسعه ارضی ایشان به ضرر این همسایگان، ارتباط می‌دهد. او بین تسخیر و تحت سلطه درآوردن یک‌جانشینان، مردمی که خراج‌گذار صحرائین بودند و یک‌جانشینی صحرائین در سرزمین‌های همسایگان‌شان، تمیزی می‌دهد. در هر حال، تشکیل دولت ابزار مهمی برای

بادیه‌نشینان است. همین‌طور در برخی اوقات ممکن است یک دولت صحرائین، برای اخذ خراج از یک دولت یک‌جانشین که در عوض از آن در مقابل سایر صحرائین دفاع می‌کند، شکل گیرد. توماس بارفیلد از این هم فراتر می‌رود. وی در تحلیلش در اثری به نام «مرزهای خطرناک: امپراتوری‌های بادیه‌نشین و چین»، فرض عموم را دایر بر این که به وجود آمدن یک دولت بادیه‌نشین نتیجه تحولات داخلی است، مورد انتقاد قرار می‌دهد. سازمان‌دهی دولت‌های بادیه‌نشین که از لحاظ تاریخی مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، بسیار پیچیده‌تر از نیازهای یک جامعه شبانی صحرائین بوده است... بنابراین، تحول دولت میان شبانان، پاسخی به نیازهای داخلی نبوده است. بلکه این امر هنگامی صورت گرفت که آنان مجبور شدند تا با دولت‌های کاملاً سازمان‌یافته جوامع یک‌جانشین به صورت مداوم ارتباط داشته باشند. آبرون با مثال‌هایی از جنوب شرقی آسیا نتیجه مشابهی گرفته و آن را به صورت یک فرضیه مطرح می‌کند: «نهادهای هرمی سیاسی در جوامع شبانی صحرائین تنها به دلیل روابط خارجی آن‌ها با جوامع کشوری صورت گرفته است و هرگز تحول آن‌ها صرفاً نتیجه پویایی داخلی این جوامع نبوده است.»

بارفیلد قسمت اعظم کتاب خود را صرف اثبات این فرضیه برای شرق آسیای مرکزی کرده است. او می‌نویسد: «ظهور و سقوط امپراتوری‌های قدرتمند بادیه‌نشین، با امپراتوری‌های بومی در چین همراه بوده است. امپراتوری‌های هان و هسیونگ نو به فاصله یک دهه از یکدیگر ظهور کردند، در حالی که امپراتوری ترک‌ها درست هنگامی که چین تحت فرمانروایی سوی/تانگ اتحاد پیدا می‌کرد، سربرآورد.» و نیز: «اتحاد چین تحت فرمانروایی خاندان‌های چی/این/هان و اتحاد [قبایل ساکن] استپ تحت فرمان هسیونگ/نو بعد از قرن‌ها هرج و مرج به فاصله یک نسل صورت گرفت. سیصد سال بعد، از هم پاشیدگی قدرت هم در چین و هم در استپ، باز هم به فاصله یک نسل اتفاق افتاد. این تصادفی نبود که چین و استپ مشابه یکدیگر بودند. در نهایت، سازمان دولت استپ برای بهره‌گیری، محتاج یک چین باثبات بود. امپراتوری‌های ترک و خاندان ته‌آنگ فرصت بی‌سابقه‌ای برای آزمایش این فرضیه فراهم می‌کنند.» چون کتاب بارفیلد اصولاً در مورد

امپراتوری‌های صحرائین است، او سعی می‌کند تا نشان دهد که چه‌گونه روابط تجاری با چین و موازنه مثبت آن، اگر نه اصلی‌ترین، بلکه نهاده بسیار اساسی برای جامعه بادیه‌نشین

بوده است. کسب و اداره این اضافه درآمد از خارج برای پایه‌گذاری و حفظ قدرت سیاسی فرمانروایان بادیه‌نشین و میان آن‌ها ضروری بود. به عبارت دیگر، قسمت اعظم قدرت سیاسی صحرائین، بر مبنای قابلیت رهبران قبیله‌ای، به خصوص جهت تضمین این مازاد، ناشی از روابطشان با چینی‌ها بود. این مازاد به ویژه برای سازمان‌دهی و نگهداری اتحادها و فتوحات امپراتوری میان خود قبایل بادیه‌نشین، اساسی بود. با این حال، دی کوزمو می‌گوید و به نظر می‌رسد بارتولد [نیز] آن را تأیید می‌کند که مبارزات طبقاتی و منازعات میان قبیله‌ای، بیشتر و خونین‌تر از تاخت و تازهای فاتحان این مبارزات بر دولت‌های یک‌جانشین همسایه بود.

این روابط پایدار با قدرت مستحکم امپراتوری خاندانی در چین به آن اندازه برای حکام صحرائین مهم بود که دولت اوغور آسیای مرکزی به خاندان تانگ کمک کرد تا در مقابل شورش بزرگ آن‌لوشان در ۷۵۵ میلادی از خود دفاع کند (ما باید در ادامه به این دوره مهم و عواقب آن، شامل افول قدرت تانگ، در قالب مقوله دیگری بازگردیم). بنابراین قدرت بادیه‌نشینان و چینی‌ها نه تنها هم‌زمان، بلکه با هم‌زیستی ساختاری سربرآورد و افول کرد.

این قسمت از تحلیل بارفیلد حداقل سه سؤال مهم دیگر و زمینه‌های بیشتری برای پژوهش و تجزیه و تحلیل را پیشنهاد می‌کند:

۱ - همین تشکیل و افول هم‌زمان و با هم‌زیستی در مورد دیگر دول بزرگ در سایر نقاط آسیای مرکزی تا چه حد حقیقت دارد؟ آبرون اظهار می‌کند که این امر در خصوص شکل دول آسیای مرکزی در روابطشان با غرب آسیا صادق است. در مورد آسیای جنوبی نیز این امر محتاج تحقیق بیشتر است. در واقع، تشکیل و توسعه ارضی این دول نیز ممکن است بخشی از دوران‌های اقتصادی - سیاسی در سراسر اوراسیا بوده باشد، مطلبی که در زیر به آن می‌پردازیم.

۲ - ترکیب پویایی داخلی و خارجی و نیازها و امکانات در فراز و نشیب‌های بسیاری از دولت‌های کوچک‌تر در آسیای مرکزی چه بود؟ این ترکیب در واحه‌ها و [نقاط] اتصال گره‌ای ویژه و چهارراه‌های روابط متقابل با مردمان دیگر، بیشتر مبنای ارضی داشت. در این مورد نیز در زیر و در قالب‌های دیگری بحث می‌کنیم. در این جا تنها کافیست

بگوییم که این واحه‌ها و سایر مناطق گره‌ای و کشورهای نهایتاً به صورتی حیاتی به تجارت با مناطق حاشیه‌ای وابسته بودند و موضوع رقابت مدام میان همسایگان‌شان به شمار می‌رفتند. بنابراین، منطقی است اگر بگوییم که ظهور و سازمان‌یابی و افول قدرت دولت در این مناطق تا حد زیادی به عنوان کار ویژه نشیب و فرازهای روابط آن‌ها با همسایگان دور و نزدیک‌شان و بخشی از دوران‌های سیاسی - اقتصادی اوراسیا به شمار می‌رفت.

۳- سؤال مهم دیگر که جالب‌ترین آن‌ها و تعبیر احتمالی دیگری از شواهد تاریخی است، از بحث باریفلد و فرضیه‌های مربوط ثانویه یا تشکیل دولت بین سیستمیک برای تمدن‌ها و امپراتوری‌های خارج از آسیای مرکزی، نتیجه می‌شود. آیا تشکیل و سازمان‌یابی و افول دولت‌ها در مناطق حاشیه‌ای از داخل شکل می‌گرفت و تعیین می‌شد یا از خارج؟ (همان‌طور که باریفلد به بالا گفته است). ظهور و سقوط دولت‌های آسیای مرکزی نه تنها هم‌زمان، بلکه با هم‌زیستی با «دول بسیار سازمان‌یافته جوامع یک‌جانشین» بود. بنابراین، آیا سازمان‌یابی قدرت سیاسی در این جوامع «تمدن‌تر» نیز، حداقل تا قسمتی، نتیجه ویژه روابط آن‌ها با دول آسیای مرکزی و با یکدیگر بود؟ یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید، پرسیدن سؤال درست، معادل دست‌یابی به بیش از نیمی از پاسخ صحیح است. لذا اظهار این مطلب، منطقی است که سازمان سیاسی در جوامع کشوری یک‌جانشین نتیجه ویژه روابط خارجی و نیازهای داخلی ایشان بود. در واقع، روابط خارجی، بسیاری از نیازهای داخلی‌شان بود. سازمان‌دهی روابط و رقابت‌های اقتصادی و سیاسی و البته نظامی با سایر جوامع دور و نزدیک در آسیای مرکزی و جای دیگر، محتاج دولت بود.

نمایش اهمیت روابط خارجی و ارتباطات با آسیای مرکزی در سازمان داخلی دولت‌ها در اطراف آفریقا - اوراسیا و به همین دلیل در مناطق دیگر، از حوزه بحث ما و قابلیت من خارج است. با این اوصاف، تحقیق (مجدد) درباره این روابط خارجی و نقش آسیای مرکزی در تشکیل و نگهداری و افول دولت و سایر قدرت‌های سیاسی در دیگر نقاط، وظیفه بزرگ پژوهش تاریخی است. این امر می‌تواند با تشکیل دولت در جلگه‌های آبرفتی بین‌النهرین و *Indus* و مصر آغاز شود. این‌ها با یکدیگر و با ساکنان حوزه مدیترانه و آناتولی و مردم آسیای مرکزی ارتباط داشتند. لذا، در سال ۲۵۳۰ ق.م. سارگون به منظور حفاظت از عرضه فلزات و سایر محصولات اساسی برای مردم خود و حکومت بر آن‌ها، گروهی نظامی را به مناطق مرتفع‌تر پارس و آناتولی روانه کرد. ناخت و تازهای مداوم آسیای مرکزی به خارج در تمام جهات شرق و جنوب و غرب و همین‌طور

روابط روزمره اقتصادی و سیاسی در سرتاسر «مرزهای آسیای داخلی»، تمام جوامع یک‌جانشین حاشیه‌ای را مجبور کرد تا نهاد‌های سیاسی خود را با ضروریات روابط با آسیای مرکزی وفق دهند. بنابه گفته ابرهارت، خاندان قین توانستند در منتهی‌الیه دیگر آسیای مرکزی، به دلیل کنترل آن‌ها بر تجارت با آسیای مرکزی از طریق دره‌های وی و ناو، اولین دولت متمرکز در چین را به وجود آورند. البته اگر نه تشکیل، بلکه حداقل شکل‌گیری مجدد خاندان‌های حاکم در چین نیز ناشی از نشیب و فرازهای روابط آن‌ها با مردم آسیای مرکزی بود. دیدگاه‌ها و بررسی‌های بیش از حد چین - مرکزی، هم در میان چینی‌ها و هم در میان سایرین، این روابط هم‌زمان و [با] هم‌زیستی را مورد تردید قرار داده‌اند. ولی با این وجود، این یک واقعیت تاریخی است. در واقع، چون این مسأله بسیار اهمیت داشته است، برای چینی‌ها و طرفداران چین مهم بوده که برای تضعیف آن تلاش کنند. لیوک کوانتن می‌نویسد:

«لذا تفسیر سنتی از روابط چین و بربرها... آشکارا یک تفسیر نمی‌باشد... ارزیابی بربرها، چه توسط محققان چینی و چه توسط پژوهش‌گران غربی، پیش از حد چین - مرکزی بوده است. بی‌تردید، چین از دستاوردهای فرهنگی بالاتری برخوردار بوده، ولی از همسایگانش مجزا نبوده است. از زمان [سلسله] هان، شواهدی وجود دارد که چین تحت تأثیر نفوذهای فرهنگی خارجی قرار داشت و حتا این تأثیرات در زمان سلسله سونگ که چین هرگز در آن زمان در موقیعتی نبود که دیدگاه جهانی خود را به همسایگان قدرتمند و سرسختش تحمیل کند، بیشتر بود.»

### نقاط اتصال

پادشاهی آسیای مرکزی با کمترین مدت‌ها به «بهشت روی زمین» و «سرزمین هزار شهر» معروف بود و پایتخت آن باکترا، «مادر شهرها» نامیده می‌شد. توبین بی، با کمترین راه به عنوان مکانی توصیف می‌کند که تمام «مسیرها از تمام نقاط مرز در آن جا به هم می‌رسند و مجدداً از آن جا به تمام نقاط مرز پخش می‌شوند.» این مسیرها، چین، هند، ایران، مدیترانه و البته سایر بخش‌های درون آسیای مرکزی را به یکدیگر متصل می‌کردند. چه نقاط اتصال سیاسی و تجاری مهم و مناطق آمیختگی نژادی / قومی و دینی دیگری در آسیای مرکزی یا بین آن و مناطق مجاورش وجود داشت؟ نقاط تقاطع تجاری و مهاجرت ویژه و یا کانون‌های رقابت و توجه سیاسی و نظامی کدام‌ها بودند؟

لومبارد، مسیرهای تجاری مرتبط به هم و سه مرکز را که از اهمیت خاصی برخوردار بودند، شناسایی کرده است: مرو، هرات و بلخ و به ویژه نیشابور که در محل انشعاب جاده بین بغداد و هند

قرار دارد؛ خوارزم در دلتای آمودریا در دریای آران هم برای تجارت شرق و غرب و هم شمال و جنوب یک محور به شمار می‌رفته و واحه‌های ماوراءالنهر که در مسیر شرقی - غربی به چین قرار داشتند.

در «مرزهای آسیای داخلی چین» نیز شاید گذرگاه گانسو (هاکسی) و واحه‌های منطقه تاریم و کاشغر و هابر به سمت جنوب غربی در طول پامیر و به سمت شمال غربی در طول انتهای غربی کوه‌های تیان شان، نقش مشابهی را در جاده ابریشم و مسیرهای مهاجرت و تهاجم ایفا کردند. این معابر به تاگیسیلا در کشمیر و به سمرقند و بخارا در ماوراءالنهر سفدیا (یعنی در طول رود آمودریا از پارس و قفقاز) که جاده‌های ابریشم به غرب متصل می‌شوند، منتهی می‌گردیدند.

نقاط اتصال متعدد دیگری در همایش ارومچی مطرح شدند. دیوجی کایدان، به چهار مسیر تجاری بین‌المللی اشاره نمود که از پادشاهی توپو، بین چین و تبت و هند می‌گذشت. توماس هولمن، منطقه‌ای را که رودهای هونزا و گیلگیت و اینسوا به یکدیگر می‌رسند، مطرح کرد. [معبّر] دروازه آهنی و سایر معابر کوه‌های تیان شان شرقی در عین حال که مانعی در برابر برخورد او یا حمله نظامی بین چین و استپ‌ها بودند، محل اتصالات راه‌های بازرگانی شرقی - غربی و شمالی - جنوبی در شمال رشته کوه تیان شان نیز به شمار می‌رفتند. تمام این نقاط اتصال و سایر آن‌ها شایسته توجه ویژه و البته تحقیقات باستان‌شناسانه بیشتری می‌باشند. ممتاز بودن محل قرارگیری آن‌ها می‌تواند چیزهای زیادی را در مورد جریان‌ات مهاجرتی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی در آسیای مرکزی و مناطق مجاور آن آشکار سازد. آن‌ها احتمالاً نه تنها نقاط مهم رفت و آمد، بلکه نقاط آمیختگی‌های قومی نیز بوده‌اند.

این نقاط اتصال به خاطر اهمیت تجاری، اقتصادی و استراتژیک‌شان، هم‌چنان موضوع نزاع خاصی برای کنترل اقتصادی، سیاسی و نظامی بودند. بنابراین، دست‌های کنترل‌کننده آن‌ها و حتا ساکنان این مناطق، احتمالاً بیش از سایر مناطق آسیای مرکزی تغییر کرده‌اند. لذا، برخی از این تقاطع‌ها و سایر نقاط اتصال می‌توانند فرصت‌های ویژه‌ای برای مطالعه فراهم آورند. آن‌ها می‌توانند وسعت تغییر نهادهای اجتماعی، فرهنگ و مذهب را توسط حاکمان و یا آمیختگی و یا انطباق آن‌ها را با انواع شایع قبلی، روشن سازند. تمام این احتمالات، دلایلی برای ممتاز شناختن این نقاط اتصال در تحقیق و تحلیل می‌باشند. □

ادامه دارد

به نقل از: